

که و ما را خالی من که دست شرب ذوق که باشد پماران
 اگر چه رباب را کاسب بوشیده است در میان خری
 نه مکرستی در کی اما چون دست را پیش آن کاسه کف کنیم
 غذا روح در کاسه ها و مانع بر طبعی ریزم که اهل ذوق را
 لذت کام دل شباع تمام حاصل شود ما را ازان ریا
 بیان نمی باید نباشت که پیش هر کاسه دست با خیر کاسه
 رباب خویش کف نکند و اکیش کاسه خود دست نکند
 دست پیش کاسه و زمان چرا کف کند او از ما که در بندی
 از تخریب زمره بگذرد اگر چه خراشیده شود اما نفعته و با آنکه
 نفعته خرد نشکند احتی زی بلندی گفت
 بگوید این قیام و خرد نشکند دقیق این علم باریک
 که بلکه حکما ز دست و چنان وضع شده که از ذوق
 بیغند رباب و عدول رود و اینست بانیست توان خواند

سند سیانان گفته زن به معلوم کند که همان عجب رود
ایشان دندان سپیدی کند بومند و توان عجب خوش
بخند و عجب رود بر دست او و از معرفت برده
و اصول خود جهان بیکانه اند خاتون ترک از سر و برده
و در مقامان هند و از علم اصول ایشان را به علم که اصول
چه امهر بر جاست و برده بر دوانده و ایری هم رس
و باقی فروغیت که هم از اینها شاخ می زند و اصول
ثقیل را بر چه میزان سنجید که خیف شود و خیف را بکلام
وزن سبکین کند که ثقیل گردد و مخالف را بر چه طریق
نوازند که راست آید و زیر بزرگ را چگونه شکسته که
خود گردد و زیر خرد را که ام جانب بر کشش دهند
که بزرگی کشد و سبک و نوا که شاید یکدیگر نبرد و هم
از به وجه بر باید گفت که یکی را از دیگر همان است

و راهوی و حسنی که سایه اند میان ایشان جریه
 باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نتوانند به رایشتر
 اسگ عشاق بدوست از دل حکونه برارند که در جان
 فرو داند چون لحن از مطرب در وجود می آید جنگ
 و رباب چرا گرفت کند و چون سحر بزرگی بر بطن دارد
 و ف را از روى قهارند در برده راز ما که افکن
 شد که اگر با ما در برده سخن راند ما دل روز که آن رود
 از زبان غریب ترک جو در رابط سکونت دادند پیش از
 طبعی بکشت و کشته شده بود که اینجا جای خربش نیست
 که از خنجر بمان این شهر تیر نیست و در دو که یک جسم
 از خنجر عواقق تا سالار حجاز برسد و یک تنک از
 از دل سبب بمان بدو آغاز کند که ترک ما را نهفته و چای
 لایحه می باید دید که آغاز افروشم و بطن حیرش احزاب

کار بست همه دانه کان خوش نشسته و نرسیده
که از ابریش بند بر کاه نشسته و طعنه ناکل
یری مالیری تعدد الحشبه و انجم ساکن و مطربان
باو شاه را هم او از باشند و وایم که پسر چون با حسن
جنگ بیکه نشینان معطل اند و مانده ابرش سرانکه رباب
سرانده کان بی کار مانده و سرناخی از گرفت حکم خبر اند
و سرانگی از گیرای رباب شان علم زیباشان را علم
می باید و او که ساخته سازهای مشکل و نغمای لطیف
سرگرا اند و سر دخی است که بهای دست
..... و زده ما دستش نمایم انجان که نه زده
القصه مجلس کمال زمانی را این قدر می بیند و است که این
مدعیان که و رقی رباب را قیام دعوی ساخته اند و از
بریشم را که امان را داشته داشته است از خود رباب

خج می تواند که و جان می باید ناخت که آن طایفه مخالف
 را از نخت بند طینور را دلا نهاده شود
 جان زخمه زدن رود بسته را بخواند
 که هم ب زکری ختم را کنی بی ساز
 جگانی که جدن کاه در بریت زخمها جگ بر شمایا یک
 را انکشت حج کرده اند و در مقام دعوی از برای خود
 با خنای زده و طینور یانی که انکشت نمای شده بودند که
 بر سر انکشتی صد نفر از سر دایم و رباب و دست می توانیم
 زو بلکه یک دسته هم و قوالانی کمی گفته کون و دو
 را بر سر زخم نزار و دستان را بجهت دست افروز می داریم
 و قیامت کنون که این همه هم دستان
 در بالین ختم سینه بر مالت
 به حاجت برهان که از نوازی نای خویش دم زده اند و از

پرواز خویش بریده و گفته که علی طرف الحجاز از غینا
 تفتی سکرست حامات العراق چون اهلادو امیر کجک محمد شای
 در عک محمودی جوزد بهر ارغلیب دیگر که در نستان
 بران شده اند میاید که کله بر کله ساخته و بر دانه ازین
 طرف اند خدمت امیر الطور که یک نوات او بر اثر غشت
 یا بر بطن غشا رسن برین شتی سارک دمان باز خوا بیانه
 زنده مادم که ایشان را عین خود نموده باز کرده
 که تا درست شود قریان بالا را
 که مرغ جین بود اندر بهار بنهستان
 چون ایشان را طره بگویم که بعد از ان بفراغ بال سنی مگر غر
 خوش طیران نماید همیشه مشغول شادی و بیادین
 سیاحت ازین جانب مطرب بچکان و خوشنماست
 خدمت را بر طریق قلعه ابرشم باج و حج بسیار و حمی

پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی برین
 معرکه بکرباب و دست بر زمین نهادند ^{الاعظم}
 طرب المجالس امیثه دی طربت القلوب نعم انیس
 الملوک امیر عجب نطق اناطه حتی القیامه امیر حکمی قد العارف
 با صداع حجه امر بر بطلی صبح التیمیم بمیه نبض العود و ارق
 القلوب بعوده و مطر عوده کالر باب و طیب المجالس
 عوده امیرهای افقی زمره از مرز قلعه و سلم سلم النعم
 بر قیام فرما ره و عرف القامه با جوار الموتی امیر دلف
 اصل دلفه فی الشرع و حکم و رقی و ذمن و ذن العیون
 امیر حقیه از بوالشده بختب خواجه لطیف قال
 شفیقه لولاهم فی بوالشده اصابت لینه عند الزمره ^{اللبس}
 در حق نیر که انکشت را کار و باید بامیل اناطه من فرامیگزاید
 در حق هر که ابل طرب بود اسکندر السبع بسماع الزمره امعه

العقور ز نهار المعفرة و غفر طنه و نرم روح مع غدا و الالحا
 درختی سرکه اصابع را کار فرمایند قلم اصابعه کالاطهار
 و بیس عرقه کا و تاره درختی سرکه سر و د کوبند و قطع
 بجده لحنه و زین حلقه با کمال صولت لیلیت درختی کار
 فرمایان گشت اخذ هم الماک شباده ایدیم در باب
 سر و د کوبان ارق الزمانی **س** اسم حرف خیم در اکثر
 و مضوبات بر و سطح این هم حرف نیست لیکن در بعضی
 بدانکه قدری از آنچه نسبت بملاعات محاسن دارد
 درین بطن نشاط رفته رفته مبسوط گردد اینده شد
 تابیدن باریک ریگین فریبیدن توانی **ن** و **ن**
 نی یمن نادان و کوبک بطن و پیر و کوب
 این رفته نسبت سطح **ن** و **ن** این رفته **ن** و **ن**
 که انواع لطایف در وی بعضی است به بعضی

کمرات سیف الدین شایخی مات ضده فیه رده
 منبط باد تمیبه بوالقائم بالقسط بوالکمالهات
 بوجامع الاضداد سیف دوله بس که راندی خانه
 خانه اسب جود بخت را گشتی مقرب هم فو زین شاه
 کن بر تنه رخ شای بدان لاجب که رایگان کن
 مهر بار کردن بدخواه را تا مهر بارانم در بطن طبع
 بقیه است و نیزین مهره بار او در جملها بقیه بخت بخت
 خداوندی سیف الدنی از دست بازی سپهر
 کشت باز و غارت زنی اسب باد بیا ده که پیش اسب
 مولوی دود بر سر پیل استحکام سیال محرم حرمت
 داران تار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش سطر
 است یخ بر جاشیه انساط می نهد و بنما بر بوسیدن
 دن بر اساطین بلبله تمدن رخ شده میخواید که خانه

در میان کند و بران سوی همه مقصود رفته اند و در هیچ
حریف بازنده اسبان بطرح در خانه گذاشته اند و باید
جانب بازنده و آن دو میانه از آنها اند که در بار
پل را در بند کت از بر تکیه پیش آورده اند و چون العیبه
کلو کیرم کرده اگر چه سرب یک چون شایبی طیار خاسته
است بر خاج بازی میخ نشسته اما میباید که بر کم خواهد
شد و پاره کت افکوس که آن شاه در عری غیبت
مانده است و صد زحالی گذاشته و کناره گرفت که اگر
بازی بازی رخ ازین جانب نهد و اسب را خانه
بخانه حرکت دهد که در میانست که سبب و غایت آن
دو جو یف را که درین حرفت استین بر مالیده اند و
کشیدن مذموم و از رخ آن مشاهده نماید و نه از آن
مات می باید که طریقی روشن خوشی و جانی و کار و

و بر ج زو و ریبای تاب پنی که ده بازی پیش
 می نیم و بلکه پیش می نیم حاصل میاید که درین زمانه ثبت
 است بدان جانب روان کرده شد تا چون بر
 این باطرسه فرزند شود و سر زمین نند خوش
 این میاید و حسن ان شاه است از خانه دایم که بدین
 جانب حرکت خواهد کرد و این شاه خواست ضلع
 نخواهد بود و اگر بر آب فرزند غریبت نخواهد
 بود که خواهد گرفت باری آب مرده دست اینر ملاعبه
 لغو شد تا دست از نای کنم که این دست از میان
 و دست است و این باید از نده مقصود و بردن شطرنج است اگر ان
 چنانچه باید تمام بازگشت آب جریف ایگان بر دم
 تا اگر از مقصود به ایشان ضربه بازی نیست مع نند ابرو بار
 به این سیمه و غول هم طور و و قیامت ایشان بهر لباسی که

۶
بنیس کشید ایش ترا بلباسات می دارم فلا باس
شافی را امام می پازم تا شطرنج برسد می باید که شطرنج
بدید و بازی ندید که اگر شطرنج راست نکند بازی راست
کرده باشد شطرنج اگر بد خونین است بحال من معام
ان خوب عود قاری است امید که ان رنده را با باد
تمام باز کرد و اندک کیه را روزی آمده است و روز آن
یکس می رود زینهار عذر بنار و عذر بنار و فرزین
بندی پیش نیند ارد که بشکند و پاوه من که پیش رفته است
زده بود امید است که برین بباط انباط و نسبت
بمنوط کرده اند و اگر خطای چند مندره بر نخند همیشه بر سر
رفتت قایم باد و شطرنج باز این طرف بجهت مسلم
از حاشیه رفته پیش او رنده برین انجا بجا بجا
پاوه فرزین شده و سر زین می نهند سوی شده باز ان

ان طرف جبهه بند کی مخرج گردانیده شد حرفا ایجا
 نیلمات افروخته و از تضیق شیطیح عرضه مدانه هم
 درستان ان جانب خدماتی که در شست چهار رفته
 کججه مطالعه فرمایند و در عین لایزال قیام مطکرات
 من میوه حال فرسیع الباطن لایزال عداوت مطکرات
 حیدر لایزال تخت جل مصوره عقد الدوله کالبد ق
 بالفرزان بلیت سرعت یوم العاقه طار باز
 روجه بخلاف مواالحه شده المعطی سرد المکرمات
 بالعکس تفرق عظامه کالیبا دق بعد الضرب محل
 غلبه لایزال سیمات تحت ایلانات فی الحدا
 البسیحین القاریت البقریه شاه وجهه بی
 بسط العواشیه و المملک شطرا جافا
 نطق و فتنه بان هم زنده و عین این بساط کاغذین

که بمره لطیف را بسته شده است در ویست که ببطیت
 در غیب الحفا و حد الدین یکتا حق کعبه و لبعه کشته و یاد
 محبت بیو محرم است و مو مانع اللعب
 مگر ما که نه شش از نام تو خواهند بستند
 ممره و محبت نشایند مگر یکنرم را
 جرح بازنده حریف تو باشد هرگز
 از بروج ارجه و دوش طح و دهانم را
 تا بکین سیمانی سپهر قلاب از جو ز نقش
 یک دارد و اندر دین رتم شش مضویه حرمت
 حریف طریق و حد الدین یکتا از دغای ز اوران غدا
 بر دور این رسته یاد و ممره کردن و شینا لدا
 بازی اهل مودار محبت کعبه سبب تو با و حب از ار
 چون ممره خود نه دلت خجسته آید محبت را و شینا لدا

که بپوشد بر بساط دوستی نه دوزخ بود و نجات است
 چون تخته کعبین بطبع ایت طرب تواضع می بویسد
 و ز دل یک تاب بازی کشاید که امروز نزد بازی چند
 است و مانند مهره نرد ساخت لب که دو کشته اند
 زاناست بر کمی که نواد و ج در در شد رجاء نه آید
 کعبین و اردین شیوه بسیار غلطیده ام بلکه کعبین
 میزد و دست میزد و دستی ایشان در داده همه
 جلایانده فرمان بردار کعبین باشد ایشان کعبین
 بخان زیر دست آورده اند که رو دیده غلطان
 و حضوران فرمان برداری ایشان می کنند
 بختی که ایشان دست می بزنند در بازی
 از آنکه به لب و دست ایشان کعبین از دست غلط
 نماند و می بایست که کعبین را در دست خویش برد

که اگر در زرد و آبی که فرو و بالا تواند که غالب است
 که بر و او باشد زیرا که میان بر و زرد نقطه پیش
 فرو بالا نیست حاصل این شستی حاصل خانه
 قرار این جوئی را خانه که کرده اند
 بدان مخط که اگر بنی المثل شود ممکن
 بر و بان ز ملک مهر ما فرو و از
 و مهره دل ایشان از فی زرد و در موامانده در خانه دارد
 جوین و کن موجود است رنگ روشن رخ از کبکی
 و ه که با این رنگ روشن ریخته لون لعل است
 زفته و همان گونه عودی که اصلی است مانده و یک
 رنگ شده و بازندگان از این یک رنگی و او ده
 رنگ می شوند که از زرد همان و در آنکه کلانیا
 و در رنگی کار و اندر سیاه و بیخ و ده و شصت

نشد زیبا که در زرد و سبز پنج توقع کند
 چون خاص که عود قمار است و بستادن فرمایند
 تا بطیب این همه سوزندگان جانم خود بر سر آن رکنند
 امید آنکه زرد بدید و باز یکه ندید همیشه از عیش
 فرود باد این تیسرت بازندگان طرف که از دست
 زرد مردار بازنده ماند کین دیده بر باط تواضع
 می غلطاند بخدمت حریفان خام دست آن صاحب
 چون زرد خسته بندوی روی بر زمین نهاده آمد معاد
 و سوزن دعا خواند از حقه شماران اینجانب که
 خسته شد زن مشت بر آورده خدمت می گویند
 و به صاحب زرد برود و از فروخته قلمه ما اخذ کند
 الکعبه زمین الزلزله باط زرد بالیز حسن الطاف
 صاحب زرد من عود القمار العکس جعل قره کعبه الان

انمردنه عطر ترا و بگو و الفت را کعب نزع عیناه
 کالکبتین من توح قلب یدنه بند باموت لیت
 جبه الممالک فی ششده ره جهنم کوی زیمه بالنقش
 لعب القمار بتراب کالزاد بالمر واد علیه بل
 القمار عمو ما تاب ما ترکف الفقر ان کفه من ششی
 ید کفه التواب من راته الید بلع العقول به مابیل انا
 من اللب غلب اعداوه غلبه قاهر التراب بر اید و اید
 در مع کلاب جهنم خط دوم در رقعات و کت ساسته یک
 بر دو حرف حرف ده رقم در یان ال حرف دوم در کت ساسته
 محله و بر کنده عیث باطلانی درین سبک محله و بر کنده
 به انکه رقم برج از ده خط زیاده است بشمارش و بر این
 نامه که هیچ مرغ زیرک ازان خبرد بصله الضم من ششده
 و عجز الیک من ریش طلع اما کاتب این ده خط

را بخت آن تپیل داده است که شمیری از میانهاست
 و ملت مات مر یک جزر پیوند و گشت این طهر را
 طریق رفیع نیکو تحقق کرد و که اگر درین محل حسن عبارت
 بتقصیر ما خود گشتی بدان مانستی که سفهای حسن موجب را
 بمعارض و وزبان لازمند و از جند ان شعار ادیت
 کا و دی باز که دارند نه طریق مردی باشد که بری عمده
 زنجی سیه گذاری جو کلوح و دود خنده و مر یک این
 سوادت مسل اگر بهار بندی عقده بعضی بسند
 بار آمد و بعضی بدو که اگر افسلم جاریه را ارشته دراز
 داود شای بای عبارت از بس روانی بدو ب
 معینه گشتی اما از بحر طبع اندک سیلی پروان ریخته آمد
 که در آینه بند نه بگری میگوید ماند و اگر بر قیاس بود
 اجتماع افندی از خطایان نیز در دستیار نمود آن کس

یا فاست تا حرف کیران تو کوی میره کردند و تسمیت
 نقصان برکات حررو اندازنو و خود بود کلیم شد و
 کما حصر الکتاب ثقیه و احد حرف ال و ر قوه در بیان
 در غوغ و شغاف و تانستیم امح المکرم ذال الاله والا
 یل الیل علی ذات عید یا عین غوغ و غایت
 را با عین عشته و غدر و دجیم جبار کردن کار اهل
 پناهی بود و عادت سدید و عداوت شد را
 در عین غریب و دیده کی کردن طاق اصحاب و شای
 عین عاطفت خداوندی با نوار مهر و امارت شرف
 باد و بیاجت خلق با خلاق اند سبق تعلم و مشور که بط
 خلق عظیم تعلم علم و حکم بشیخ اهل کباری غیث محب
 عافیت خواه عبد العزیز که عارف و سید و علیک اسید
 عصمت جانی تصور کرده است و عای که از بساط

غضب جز زلفش توان نیست و شمای که بر نایب هنوز
 رفته اندیش بند توان خواند با سراران خویش عذر و عفو
 ادا می کند و با عطا و کرم عذر پذیر عرضه می دارد که این
 ضمیر عیب بوش نشید به نیست که لام و الحاقین عن
 اناس زیر نیست از آسمان فرو داده که ستم منتظران این
 جانی دفع کند بدن عطا و بنده خاص جانی از حربه است
 مخدومی که خیمه است و خود را در حمایت آن ندوخته
 امیدوار است که از خراش و جراحت آن جز محفوظ
 بماند صاحب خیمه من هم سر یست بر آتش سرد مار
 که کربلای و کلی دارد عاقبت در زلفی یغیته صاحبید که
 او را شکیلی کند و بر کجاشری است البته شری
 از آلهای منت خیری بشود که شر او را خیر بیند اگر بنده صد
 کینه که در آینه است و یک خنده است بجای او و عین طغی

عم بران حق خدمت باید کاشت تیر باطل نظر
زمرجه منی بسر مار در دست او مهره هست آن کز
ایمان تری صفد عابین سنج الی عینه انظر کذنا لالا
حرفی که سرشین شفاعت است سه خال دارد دو آن
اوسیا هست برای کشتن بیفت و دوزخ هر که سایه
نشین این ابرهاست تجلی من تری بری کوچه رود
خدمتکاری که در اقا به عاشق سایه کرد او بدینال
مخدوم و دیده است ولاد لایعک عک کنطل و بار
بروگری کردن اگر چه ان سینا اثر مهرست اما این
مقدار اخرا روشن است که جبهه خورشید و کلبه فخر کرد
ذره سرشته را قرار ماند چشم و شستهای لایعک
افاق کرم فراخ را از سوی بلعیا بیست بلع خورشید
کین ذره لایعک کونن مایه رخ و خاص صافی سکت

که جانی است اما باغی نیست که باغ ترش زنده و بار
 خار خشک علفانند مع هذا خار شوک مخدوم بر المودینه
 در برد رفت چون چنین است این بار شب تربیت را
 بر سر این جانی شمر باید که داند و آن دل چون باغ را این
 نداشت که هر ش بار بار در و ترنجش پیدا شود و در
 نیز در سر ابرو نیارد که داند آنها شمع کند که در

و ندان زبون بیده باشد و الگانه یا این بی خود
 بلای و تی دارد که بار را باج می خیزد و از غایت حق
 براتی کرد و از استماع تفریک خداوندی که شایسته
 غایت یافتن عین حاکم کشته عاقل حال او پسند
 است و امور او را بعد از صفت متعول تو اید و هست
 التماس الگانه این باشد و این رحمت این که خطا مجرم
 شود و این طایفه شمع بود و چایده می باید که داند این

جواب بی اب که در حق خویش لک زده است
حالی از راحت آن لطف جواب
برسد باز بدو حق جواب
دیار دیگر اگر دل مخدوم بارد و بدین لاشه لایسته
دل که آن نکرده که از کرانی دل مخدوم نزدیک است که
در زمین زود و زود و با خویش در عین عبادت
ماند خری که شناسد غرق شده اکنون هم تو خویش
پروان کشیدن انتظار آنکه شریف جوابی که گشتن
است با خلعت عفو مجرم و بیغ سر جز زود تر برسد
تا این سر برداشته را پوشیده تری بخت است و بر جبهه
و با ستاران کرم عیبش تسلیم کرد و این غلام را
با دایم او خسته از برد و عیبش در قیامت تو که شریف
بهجات و العدل الهی و عید ترحم الهی و عاصم

و انرا تا ب ابراهیم لوکان نیست ذکر عدل که
 سازبان دره داد گران بنامت بلند نه ان الله یامر
 بالعدل در کل حد و در و ده دره داد اعدل الامر ای در
 تا دیب ظلمه و تحید بنصفه جلد و محکم باد یزطلم از ان
 ذات برسان و یو از نطل عمر در زار فوشت در ایام
 معشش بن الیس در مصاف بکار باسم الله الع
 من اسمایه خدا مکار مخلص حسن تعین که یکی از رکاب
 روان آن خدمت دستان عبودیت تهیت
 شعل و ابوی می بوسد و خداوند عادل را اگر حق نبوی
 و و مسلمان بنی حد بجای می آرد و از ان ذات مایه
 که خدایا و الله یهدی الی الله است امید می آرد
 که ایضا حق جان دمی و مطیع بود ما را
 که ایضا حق جان دمی و مطیع بود ما را

همه دانند که هر چه است قلب توان کرد کرد او که سرگز
قلب نکرد و چون چنین است قلب را بر او باید نهاد
و هرگاه که دل ندادار است شد
نور صدامطالم ان کلامه لربکه اهل عدل ذاک
حقیقت نیست که از سرسوی رخسار رشوت کشد
خواه گشت سنگ کران خود را کار می یابد و در آن
را مسدود کرد تا آن در زان قفسه را به حل نماید و اگر
قاضی این در کشید پیش خویش بویا بر می باید آورد
و در پیشش از گوشش نمود تا بنیاد یافد و اگر طریقت
باک شامجد و خواهد شد بکا و کا و در بخت نیندازد
و از اینجا که دلسان نیکن قضا باشد اما سن و سال
نند او دانند که از مال رشوة در راه چنان و در زنی نیست
آن در که اسفل است

قد ترا هر چو بخت الهی بک و جای که شفاعتی نصیب
 شرع کند از نور و یا منت بده در کوشش می باید نهاد
 و در گفتن حق چون کوشش تلخ دهن بود ما بر که زیاده
 و در اوست و بای بسیار نهند و کوشش خوک نشود
 بری الرحمن ان الاذن ما کما فی الملم لم یدخل مضی
 روشن کرد اینده می آید که ظلم تو کنان تا یک دل
 و در دیش روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان
 در آن ظلم هر یک چون چراغ سوخته زن نه مرده و نه زنده
 همانده که اگر شعله سوز خویش باندک حاره زبانی روشن
 گفتند از بیهوشی است ایشان در دم گشته شوند که بیدار
 کنان خیانت بر پا و گشته اند که اگر در خانه بیهوشی
 چراغی روشن می بیند می خواهند که نفسی زنند
 بعین الغیظ ابصاح لایای کیفیاح الیه تری الایام

الحمد لله که باو شاه مصف بحر بر سر شنه کرد
 که عین عدل از دایه مرجه تا مفرق ۱۰۰ و ۲۰ و نیمه لوث ظلم
 را از روی زمین پاک پشت و ژاله زدگان سنک
 پیدا که کجوش رعد می گفت که عین غضب خدای
 در علی را سطلین کثیر از صد مسم و صواعق
 تقدی در بناه محک عدل نیسب خواهد ماند
 نه بگریه پس ازین دیده مظلوم جوار
 نه بجه دلب ظالم هوا بجز برق
 القوه قصه تطاول قوی بازوان دراز دست
 ازان دراز ترست که انقطاع ان در حدیث باک شایع
 تواند بود و گفته احمال تمهان کران سنک ازان کران
 تر که میران عدل مکتوب ان نخی بر اهل استیخت
 قلوب البرایا کرت من سید به کجا بوقاع الضوف علی البوار

چون ز نام عدل که جل است بقضه نصرت اعدا
 الامرایه داده اند دست بدو را و ران تعدی
 را بخان محکم بر می یابد بست که از بس کپی بدینچه نزدی
 ایشان بیکار شود و از قبض نامشروع و بطش
 تا جایز معطل گردند و ایشان چون دل طلب تن جان کنند
 خون دلشان ز ناحن این بیرون مافش آن استبداد
 شرف از ان بالاتر است که قایم و غط و عاک
 انجا با بقا افتد اما این بساط حدیث بنا برین ط
 قیتم کمر زده شد بقدم عفو از سران که بدست
 جلاله ای گوید و بیا کمر و بساط خراج را
 تنان افکار کی پذیرد این بساط اما مذکور
 تشریف که با بدست و منصف او اگر چه پوشش عبا
 باینکه لها منصف و اما بجا و این که از فر این ستارینه

۱
بخر خلت عفو منی نشود . گمان از عیب بسیار است

الیه است بار خلدو رحمہ . یوما اناس کلما عیان

الہ عابد لالاول برکتس جازوبت سم امان .

ربنا انت فی اسف ارض اھت فی دعایہ دار

احمد والہد و اعیایہ طہرت فی دعای امار

بقا رھتی پوشتہ بد امان مشہ و ذیل تعابیر امان

قیامت سایہ کسر ملازم نہ باید از خداوندی بلودرج

الہ نفس درویدن انھاس جانی و خضر برد و اہم

در رسیدن شربت زندگانی طیب اراض القلوب

داوی بقانون الہدیہ ستم الامم محبت دل یوزنماج

ضیا کہ مرق و ارات محبت است دعا بشر سلمات

ذلت و یحیی منی صحت و جلت تبلیغ کرد و یو کہ دی

بہ کام شام کہ اندر قیغ منیش امان صفو ارج بشو و نو د

نشست و اندک آری از سرخی باقی ماند و رطوبت
 بر هوا و سودا بر زمین غالب شد در آن دم و آید
 سوی ما گذر کرد و خبر داد که در کوچه نازک فراج بود
 از ایستاده و مرا اندک گسری راه یافته است بخود
 رک جانم در کستن آمد از آن سبب که از درونم آن
 که از دقایق امید بود اما ریش میخواستم که از سر قدم
 سازم و بعبادت ایم اما سر خد متکا نیز در و را از آن
 عقبه از صدای غالی بود بلکه از خیال آن استماع شده
 و در حلقه پدید آمده و دل و اندام را اگران کرده اند
 و ازینج سر رسیده خاص اصداع خوانم داد صداع از
 سر رسیده از درون بدون خواهد رفت مقصود
 ازینج عیادت و بایشن خویش است اگر نه ذلالت
 سرخی از آن بالاتر است که بدن برشته سر بر

رنج تو آن داشتن آن بایی را بنده خود مسکارت
 و در اطاعت بقصر نایز رحمت معذور اما اسرطغان
 غرر او بیا تش میاید ساخت و کتبه لغاللیل
 شفا العلیل را تعویذ صحت تصور کرد و برده جند نیت
 عش کرد سرخویش کرد اینده و آن دور را روشن
 دار و شفا بند است بچمن کل اراض بریض
 عباد و حوله للعق دار و شنیده شد که اتفاق قضای
 موافق آن خیرست جراح بی عافیت را آن دست
 نمی باید داد که در آن عرق پاک شیرش ترکند که اگر بمان
 خون نقطه بر سرفض اید قصد باشد که ای انجوشن
 بطیب نبض که ساعد نمی باید ببرد که از دست بیگری
 او نبض از رحمت بیدار و قوی باشد که این هم نهمید بها
 بر مطلق از حکیم مطلق امید میاید در شنیده شد که حکیم

که قانون بود علی صحتی ندارد و شفا از ان یقین ترا که صید
 کرد و اید شفا و قانون را که در اصل یقین است و نه تصحیح
 نتواند کرد و استاد ایشان همان کتاب ابرار است
 که در تصحیح محتاج شاگردان بود و صحت از و طبع داشتن
 بدان ماند که سی تجا و زیما بقیه نه تصاعف
 عمر المعصوم اجماعی که خداوند شافی را علت گویند
 و جلکی کائنات را اخلال در قول ایشان به صحت توان
 یافت و پیردانی که در شرح ابدان ذرات ابرار دم
 را به عوی علم شرح کند و صانع را عالم بالجو و مات
 غیر از بیان ایشان به شفا حاصل آید
 و همچنین یعنی ناما مثل عی بطلب احی قلیل مات کذبا
 یعنی آن ذرات مطهر و بیسند بر سر کاری دارد و خدا را
 بهر و بهر طبیعت و اخلال کاسیه کجا نمی نهند و بیک و غیره و خدا را

بهر کتاب نهند، نیست آن در کتب نبی بلکه در بار
صدقه که ذخیره ذات مجوع ملکی است تا دلها را
نمذ حصول شفا بعد است علی الله و امم هزار جاری می
داشت و با شتهای صادق از دوز و دمای رسول خدا
گرفت و از علو اشوت و حموضت غضب اجزاء است
ان راس الله و العجب و پیوسته از قیمة دمان قل
جبار قل بر اورد و جبار اندام را بدان جبار کلاب تازه
دارد پس از جوهر قرآن شرح قلب سازد
زاکم قرآن تواند اگر بگوید آنکه حرف مفرح قلب است
و از تجرعه طیبه اصلها ثابت و فرعها فی الله رب العالمین
نوشته و شربت ماهی شفا و در تجرعه را یکم و نصف است و بد
ندارد و معنی قسم بیخ میخانه را بیخ بیخ میخانه
فویاید و از جمله اشک و دل شاک میخانه را یکم و نصف است

و لایا بکار برد امید بود که بجن مجنون
 صحت چه بود که عمر جاوید دهند دعاگوی نر زمامین
 مصلحت بدست سران صاحب قوت لکیم که اوست
 یصح میدانم که هم امروز از کشتن قوت ایشان تکلیف
 ان شافا قاتل بنده دانه من غله و بنده و مقام
 مبارک و رخت از من است همان ایام من عدت من

بسیک البغای علی الدوام حمدنا العظما از انا
 حیاء ما طلعنا فی المنام تا قاتل ما فرایند و معطش از ابرار
 زنده گانی کرده اند و باز کشتن محبوب جانی سوی کشتگان
 فزونی بود و لایح ماند دل شکنان شوق غریق شربت
 و بنده زخمی با قاتل قاتلست و ایتان از شیشه
 بکام و جام جلیت بعد از کرب و دشمن و دردم
 بشیعت با هم و بعد از کرب و ابرار و بنده

شفاق بی سکن شهر یار و سلطان که بفرم نای شوی آن
مستقر در روز جرات شوق را تاوه فرستک باستان
می و ایند بعد و هر کام مرکب خاص چون سم مرکب خاک
می بود و غرض را با غرض برین گونه ملاقی می کرد و ایند که چون
بشارت رسیدن رکاب دولت بکوش امیدم رسید
خواستم که فو را کوش گیرم و بپوشم اما چون بنده ملوک صد
در ملک خاص تصرف کردم نفی من عیان و میخ ادا
یکت نفی میخ اوفایا اگر بنده خوابه نقطش خویش مردان
تر اود همه چمنها برباب شود و رای بجرانک التماس
غریبان المدا میخ قالای دعا و عمت بنده که در گاهی سفر
مرا و یاسان ان ذات بودند مرد با سبانی و قن
مرا می خویش از نعمت آن دیدار من خواهر که در گاهی
دویدست که چنان شوقی کرده شود و کلا

هم تو خیره شادی بخت از دلم هم وظیفه عمر دست بردن ابد
 دل و جانم نرسیده است بوده اند و خدمتی که از دل و جان
 واجب باشد بجای آورده دل برده کشیده و سبک
 جان باو شده غبار می رفت الحمد لله که از رسیدن
 آن رسیده هم بجای آمد دل و هم جان رفته باکست
 بنده بخواست که از دیدن آن لقا فرخ شتابد ایمن
 عذر عذر عین است که چشم بنده دور از آن خاکبای رفته
 دارد که مردم نخواهند از خانه بیرون رفتند
 بچنین برده که دست عینوتی، قد بات کاوین بسویت
 تیر چاکشود و نیست کرده می شد که ناگاه باد صحرانگیزی
 در قفس کباب مردات بطریق ده اوردم بجا که آن بانی
 که بود چاکشوی بوری بر زمین دیده در آمد همان لحظه غمت
 کردم که بایم و کیا در چشم بر نه و نه خاص به اشیا بلکه نشانم

اما پس از این سبب با وجود جسم زاده که نباید غباری دیگر
در دیده راه یابد و در و از سم و پاک بشویم و دیده
از کبریا شایسته و به بنم زویت ان شاء نور اعراف
بعد الفراق بریده الاخوان الدعا کما تقرر فی الاول
بیا که در مطهر و جان است و قطع طهرت مسلل العرسله

یا ذا الذی و نه ات عین السجد عجا رانا جاسک سرقة
و انتم بالنقصان سنه احمد تا تطهر سببان از فرض
و سنت بجا صلاید و غیل سنت و فرض سوی تطهر بای
سوربت و سرور فرض فرن خلف مطهر خد او نه سبب
باو لطف ربانی مرهم جراتها و ایدوی سحانی و سبب راجع
بجهد شرع الفرائض و السنن و سنت سوی و جوی
که عماره در سرع سنت و جوی و سنت و سبب و سبب
سر خدمت تابای فرمودی اندکس با و کبریا و تطهر

خلف غزیر که بر ماسور است و مردمن ماسور شیرین
 سنی دار بطریق فرض فرض ادا می کند این غنچه سحر
 که گفت بشهر و بیار جو از بی این غنچه آید
 در ری شاخ عس قاتله ارجو که برای عمل تطهیر
 خضر از دوش ز جملاب بعد از یک هفته که درین
 عافیت غل کند و چون ماه و هفت از بر تو مهر بزن
 بر آید و گشت اجاری که بخت ناصح بالای او دوشه
 است در بوشه از یکین کاه چشم زخم ایمن نمی باید بود
 و در دم و نمار صدقه را پیش تر جرح بر ساخت زیرا که
 در دهن من نقدی بعی بی جده دون هم افاست
 و بکلی و بکلیان خود در ایچاره عوده پیش شرب
 اگر نم و بکلیان بخاک و بکلیان بی دین خاکستر شود خدا که
 بکلیان بکلیان و بکلیان و بکلیان بکلیان باید اگر دود آ

لام بیدارید امیدواریم که ایزدین و له صالحین آقا
 این سنت را اید که ان نیز در جنت باد
 ان شاهین محب البیضاء و حبش قدس و جهان است
 الرسول کلماتی که با او و ایک مثل در
 قدما جمع در رک در ستور اشبه بالعلو لای دور
 ماضی که از ستورت برده آگاهند در برده صلاح شوند
 خواهند خدایات خداوندی از بر ملک و برده
 ملک با کرباد و ضار ذواتی که حب طهر
 کشم فی سماء السما بنور الجبین و حرمی ذی النورین
 محبت و خدایا متغ و بحسب راجد که از چو و دلچایان
 است خدای جنت اخلص عبودی فری و با احضار
 ایصال می کند و مصالح استوار و لای دور و الی حبش
 تری بیرون می دهد که نایاب و نیستند از دهن خود را

دوتنه وان زاد و بخت از مرد و عیب نصیب خاص
 رسیده و بر رسیده شده که سنگام تشر رسیده است
 که نذر خاکچو من باذن اهلین بگوشتن اولیاء ان
 دولت رسانده که بد و تمندی و بختیاری با بخت مار
 شود و بر تخت زانو زنده و بخت نیکش این دعا گوید
 ترف الما ذی الجده و الجده دست علی ریک الاشفاق الیایز انوما
 غرضه می افتد که بگوشتها جمله ارکان دولت رسیده
 که جد بنده بختیار صاحب دلتی عظم بود و شمع و بختش از
 نذر دستان ملوک کرمان و نذر کرمان امی کل کرم
 طایفه که در خون شمع ان سال بوازان دریا و دریا
 پیوسته است که بگوشتها بختیار من ریح کیلای الزمان لغرض
 بر طاعتی که می گوشتها بختیار من ریح صافی بوده اند که از سر
 سر که بختش در دستان طایفه نوازین باقی مانده

و انقباض عاودت بر لب و ما بر احوال
که در لیده و ایزن بی ابی در و تم مانده خدایب عرض
بایره یاره شد و لیکن امیسه و ابرم
که کرباش از اسنان فصیح باب بجوی که رفته است
و بدین نیز نمی باید نگریست که خد متکار بر عظام پوشیده
اگر همه بخت حاج بود یکم کند و بلکه اسناد دعا گویی
مبینه او تو العلم در جات است که پیش اسناد
عرب و غم ز انوی ادب ز اکاف کونین خرام
و مانند میسم رفاع چشم عمت از همه عالم بر بسته تا بخون
عین علم بر بسته لم رسیده ام و برین بنا سخن بلام القیاس
کرده که اگر کار بخت ابدی محیطی اغوا شده کل نبی و شیخ
کیمر که من از شرم برون نمی توانم بختان هم نیت کیلین
منبع شربت بحر بنده دانی و اندک مکرر در غم و تپان

وقتی گذشته باشد از روی دریا اگر چه ستودن خود
 بهر وجه ناستوده است اما درین خلخ و سه و سه و سه
 درویشت جایز از آن روی که خدمتکار چشم نیاز
 بجلوه مقصود دارد بیحلی علی بن ابی طالب
 لطیف المصنعات و جماعلا لا سخی که در بر کفشد

برده کوش و کوش برده محرم بادین این مبارکی و روح
 در دست و دست هم نمایان بیکصد کمال الوری

اکالتی تحت المعبای تا جلوه صبح از هر طرف
 در شیشه کرم شود و وس سعادت در بستان مهر
 خداوندی باو جاز دولت و احترام وافر و دست
 نجات از هر کار حاضر و غایب و از وایه دوست
 تعلیمت غلامی است که از هر سحر و ابراسته با آن فرد
 از هر جنبه و از هر جنبه و از هر جنبه و از هر جنبه

بر زمین می آرد و جو اسر جان و دل و عقل نثار این نیست
 پیش می فرستد و زنج و پیکری هرگز فرقه از آن
 ممکن نکرد و درین قرآن سعیدین ثابت می آید و پیش
 عین الکمال دور قریب دست دعا بالا کرده بود
 بلی فلک را زود می کشد چراغ باک باشد از چشم انجم چشم
 جوش دیده بشد سپهر پرده نل چون آن خذره
 میوه دل گناست کبشش حای دل در او می باید بست و شایخ
 جوانی خذره بر رسم قدیم با مال مرغان سو اکر و دهان
 میوه رسیده را در خور و کام خویش بنداشت تا به قمار
 تمام کابصل آید و بخت شمره بمره نیکامی و پادشاه
 بک پیدا شود از تخم باکت ناری که شود و نم و جوشان سارین
 اما جانم خذره امیشت ایشان تیم نمی باید کرد که آن
 را خفت زنج کرد و او را که در شمشیر از ناله میوه و مانند

عجب بود که از خون وی الهوده شود و دستش بر کاه که
 مرد و بند زن کشید و تکیه او بر ضا و امرینه که زن
 مرد کرد و بر خود جو و پس را ایکنه شاه
 زن کردی و البر و سست اگر چه در فراش بزرگان بط
 سخن گسری کردن از مصلحت دواست و لیکن بمان
 حذر عصمت را امر به تعلی برده نصیحت دارد و بشیفته دای
 و دست بر دامن کشی که دانش و باز آگهی
 از تو بوشه گفتی و گویدت بوشیفته
 لمقلبی که صلاح نبرد و بود کفشد اکنون دعای که
 رای و صلاح صلاحیت گفت و از گفتن شود
 یکتا که بچشم بمان برود و بر خرم و موافقت هم و قیام
 ناله ای که بوشیفته و بوشه الغم جایک الف تون
 سخن را بوشیفته و بوشه بوشه و بوشه و بوشه

بسم الله في صدقة القبل تا دینار زر و ام مشتی در
شام مغربی شود و زر و دانه مایه بلال و میا بهر
درست کاملی کرد و خزان اموال ملک اعمار بن خایه
و دجانی مال مال و سیارات سهر سر شام در سو و فرا
سواد ما صبح سر و شنای محمد مال منتی
مال امانه الا الی ملک اولاد خدمتکارین حسن مضارب
که از خدمت محمد و بی مال پشته با کمال افتاد است بعد ادا
تروض خدمت عرضه میدارد که سوداگری چند سه کفراج
از سفر دریایه حاصل کرده بودند و سوی مغرب و نیم
شام و جبهه و زبکبار رانسته اند و تمامی بهر و مدد این
را به کرده اکنون سوی دینار و غلامان است
تا این سواد را نیز بایم خدمتکارین بشوند و بی و نه
عرضه حسن و خط را اینگونه دینار و غلامان است

غواص غریب یک عوره بران بکایتان در آمده
 البته کار خود را بی خواستند داد و همه خلق را با یک خواستند
 شد چون درین شهر مریض به جوی زاریست که می رود
 و درین جویها ملک الجار اگر ایشان خواهند که بطریق شایسته
 در آیند آن قدر آب روی شان بکشد می آید و او که روی
 شسته زنده کافی تواند و کوشش نمود که مریض زود تر
 طغی روان شوند اگر کار خود را بی و روانی بیند مانند
 آب لطیف در و درون رود تا خود بزرگ در و درون
 و حجابی در نیاید تا قدیم اندازند همانا می بیند که
 تنم بیکه نریخت که علف خاک دارد و در امر که انجان
 است و هر جا که بسنجد به کیف کرده شان می گرداند
 و خن بانی را بنفشه بیاض که می فروشد و خلق چشم
 میس که در آن بون که در آن انداخته می افتد

تزی با عین عقل و لکشر بیس القطع
اندر این فدا یان در شهر رسیدند و نزدیک
سرای ضرب زول کردند و عا کوی را با ایشان
سلامی ثابت شد هنوز معلوم نبود که در پینه قلب
کاری دارندسیم و چون اب می ریخته و آشتیابار
مستغرق لطف می داشتند داعی نیز صراف حال آن
شد قلب بزرگ را سره می کرد ایشان خود ناقد ترانه
من بوده اند و سیما مرا هم نم نظر دریافته که مارا اند
کوره این چری خواهد گشت و تا با یکدیگر چون درم باید هم
در این تم ر دزی خواستند که سوی داعی بختند و ابی
چون تنخ درم کز زبان اندازند گفتند قدیمی جوهر و ندر کم
اگر پر دین ایم بر با محله مانند کسی که تویی تر بسب و نیت
لوکان در مرغزبت صدر و آل التریب که کل کسیر

چند آنکه سر رشته این بهنجاری برون و بستم بنوازش
 حاجت است که از آن کلمه برگ سبانی خست کیم
 و چون طایر نوای در بر و از آید آن نمه کلنا بنمونه است ترا و زود
 و مجلس خاص توفه کرده شود و اع از آن میمانان افوس
 و از این جن فیهی باشماع بخورده و از آن دارو
 تراص مایه اصلی که ماده حیات بود و برون بریده زری
 که همه عمر زود و بسیار و چه کرده بودم و نکندایم
 که در کرد و کرد آن ان هزار ضرب روزگار بر تیره فنا
 خورده و آن نمه مدور است را در دور و در آن ایشان
 ریخته گوی که این مرد و تیری زبان و زبان غیر را یک
 چاکر و نه و بهر این طایری با قند و بکلیه قوس که می بین
 برینند قومی برینند که هر کس علم سخن که علم که هر کس
 کلمه نیست بود و شش سال رسیده و بهر نگاشته

که گوشه سکه از سر بدیده نموده شدی چون مالای سلوی
بدری مانند این سکه دروغها راست باشد مانند پیش
می آید که طبع بفرودست قبول کند اگر بر عروج بدو آن سر
کرده می شود پیش از آن از کلمات سکه زر گوش
قاضی را بخان کر می کنند که قاضی کلمه شد دست می شود
و از سکه عدلی مهر بر دهن ایام دارد و بر بهی می نهند که
حق نمی گوید از آن سکه کوه را مانند که سخن مازدیک
ایشان با دست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر
بنویسم صاحب قوتی که بمین حدت زر از سکه
و خوشتر از معدنی بیرون کشد و زر کار نیست و نفع ندارد
که کنیم پشت کوه از ناخن باکر کسی شکم کوه با من
بکنند عاقبت روزی از لعل امینین جواهر آید
برادر و زر و اگر پشت او می باشد سخن بخانه و هم آید

ابدی و جود او پسرون آید
 و الله یسئلکم عن صحتکم و انما اخرجکم من الارض لعلکم
 فی الجملة و رجله امور موافق شکسته ضعیف و عظام الیام
 پذیرد و آنچه بایه رحمت بنده بود چون در قبض ان
 دستان مجوس کشت است در خواست انکه بخیر
 تعدی ایشان از سر قوت تافته شود که با کشتان تمام
 دست بکشید و درستی که در شتایشان نمک
 مانده است بی کسور انفتاح پذیرد اگر چه
 فیض هم مثل حدیث شده ان کان یکسر اثره کیسج
 خیر انکه قرینان واجب الامثال مخدومی ان محال امکان
 کرد و بدو السلام بریده که سیاه شده است بکیمیا جیل
 و حقیقه عقد باز آورده شود و از اینها دیگر نیست و جواب
 متوجه از وی بایه محض ضعیف سکه عین و به دام محبت شد

شغل رصه تر نموده می آید اگر وجه دیگر عالی در حساب
 سبت است در رصه صد ماری سوچو دست خندانکه
 سر سال شود و آنچه خرشید و کینه صفر در اید تانده یکماه
 تخم تخم بیت المال فاسد بمانم لاکان فیض دوم من عینه
 ادیت ذلک من سوء العین بنده جن را این قرض
 بالقطع احسان می باید کرد بدین بیت جن که خداوند محسن
 فرموده است اقرضوا الله قرضاً حسنّاً زن و است
 روی رازش دام کن و وامی دهمت بخاکم شود و
 ان شاء الله میان در دوام دولت و قوام جماعت
 بهینت در زمانه و نوزد و نیکم تولد نکند یا ذی الجلاله
 سعاده المجدیده لاجله زیاده دنیا طلبا عیب است
 ابو بطنه ابناء و سواد و لاهوت محبت اولاد غیر نوزاد
 غزه در حرم و المهر و شیر و سباج و عیش و شادی و لذت

ادبی و ان زرخ می زیاید رحم الله و اوست التارحام
ران طالع فسخ که این قوه العین متولد گشته است
جسم می باید داشت که ایمان دولت در عین غرض
دارند و در آن زمان مبارک که این قوه الفوا و برسیه
است ترصد می باید نمود که میان طبقه بکار و صدمه و رخنه
کرد و کنایه علی کشف الملوك و انکه با هم حس فانی گمانی
برآمده است با من تا نیز سبده است ان الله بنایا خیر
در خاکش و انیش و در آن و در حسن مجبسی بار است
بطریق اکل الدیس طایر و در ریاض نور الله غریبان
و انکه در باب حمام و در باب اوقع نفس شد و در باب
بالوک سلطین اش تعلقی افتد بر چه حکم بود و در باب
و در باب بکلیه شجاعت با حدیثی تعلی شود و در باب
مسابی شود و در باب و در باب کفای فیض رحمت روح الله

مدد و نیلای و یمن رعایت و ضیالای انسان بود که حسنا
 برای سرودن زاینده در او رب است از همکار یاری صغیر امیر
 گردانده خصوصاً حقوق جمله امور که با او وضع کرده که با که محلی است
 از مادر خود آورده و بسر فرزند بار شده و که ذره از آن
 نیزان قیامت را اگر آن گردانده جان از دهن خود فرو
 رود و در بلا افتد که ببطور کران فن علت است
 و نه عیش و بازیچه اختصاص باید و تحمل مشقت حلا و نصا
 بتواند شمر که اگر نفس ز نوی می شمر به به حق آن که از
 نشو و جان زیر پای مادر مرافه کند که بدلاله الجله تحت اطم
 الا مقامت مستحقان باشد اش کرد و پیش از آنک
 بی نام و از کند بای و پیش باید از نند خاک مای افراز
 از پیشین در با عین حقیقت این چند آنک از برده میسر
 شکر است بخیر نماید بخیرین سعادت بخش از سر مهر در

حق او این ناپسندید الله درک یاری صبح اذاری
 ابار علو حد جیک مادرت در همه شهر ماه نو بفرم همون بند
 و در سرانجن صبح الجیز بطلعت و حظه او کند
 بختها خسته زین باو از بهر خسته و ز خواب
 و انکهی بند همان روی از برای فتح باب
 چون جن است آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه
 می باید داشت و در خور دگر سبندی از بنا کوشش
 او و رخی باید کرد و در بزرگی و دوندی از کوشش
 بارده بوشان و عطف و نصیحتش دامن بدین می باید خست
 حتی خط لباس غوایم بوجوده المون ابرو
 یقین که بقدم خسته آن خسته قدم سره انداختی بایان
 دشمنی بی بایان در باید در سبک شایسته
 او و ک یاض اللغه عالمی بجای جلا و ناله و کرمک مطر

اذ ان كنت تجلس عندنا لك سبب من عيني بل مني
 سميت شمع مبارک مولی بارغنون فید اصحاب و سامع
 فتح باب اجاب ملو باد خانه دولت بحیث او را
 معمر و اعدا دور از مجلس دور بدعوه از رسول الله
 خدمتی که ساکنان درون را از زبان و دل بخواند و عبودیت
 که بکار کوسکان نزدیک دل در صد نشاند رسانیده بود
 و بر روی آن خوانده دوستان باز خواند که می آید که
 خوانده چند آینه تر از یاد گلشن و خوش آینه تر از باد
 روشن نهاده چشم بنده را از روی مردمی نوزد آینه
 و بخت و بد بختن قدم آن مردم دیده چشم در راه
 نمانده اگر لعل سیاه در روشن چهره سرج و بال باران
 بینه ریش قریب آینه که میان این انجم مسعود باز دید
 سحر و شگفتی نور آینه بود در مجلسی که در خانه دوستان بود

نماز کرد و کردیم هم ما و تو زانکه نه که باشد
بروین شرف ماه و ده ارایش بروین سمه و لها بمراس
مستدعی بخدمت شتافته آید بچنان باجمیع قلب
برین جانب می آید خرابیه تا اگر دوستی را درین غی
حصاری شده است و دل در بندان داد در حال فحی
بیدار آید اذاجم العوم بیله فوادیه افضله
ذوی الوداد نسکی کران که علم دارد در ولی کران
تر باشد جذب تواند چون بدان جاذبه محکم همه دلهارا
سوی خویش کشیده است این بار یک خاصیت گوهر
عکس باش سنگ گوهرین فورا به لیا بنین است که در
تا گشتن کرده سوی است اندر عذر را دفع کند تا دفع
کند و دفع را عذر فواید عذر نخواهد بود اگر چه خوانند و بایست
از راه نیست مع ذلک این نامه این دو را می بایست خوانند و بخوانند

را منظر خدمت شناخت و السلام تم الله علما و عواما
 حرف دوم در کتابها محبت و قیام را کند رفته بر صدر
 این فصل بحمد انبیا علیهم السلام است الصدور یا من فتح کتاب
 الفصل والادب رعتک صدر علی رتب النب
 تا فاتحه الکتاب در صدر علما و قافی تاج سور بود و نامنا
 سر به معانی از کذ لک ابد از زبان و حدت طبع
 گوشتان ملک الافاضل و الکتاب فاتح کتب
 الفضائل والادب صدر الدین والد ول مصد البراه
 عا غفر له عین الکرام قلزة بکد المصهور والخطام
 شری المحدث بالجد والکرام مجد و تاج الحمد مناهم المم
 ابنی العلاء و افضل من ایا العلیان به مارا و صا له العی
 و کلام الجباریه مفتوح به بالاد اجاز از قم سعاده عنوان و سرنا
 از مکتب کافی و لهذا از انفسش شغافه و مضمون خطایبش

بر سونای قبح کتابه ارشاد اندک صوابه
بند چیده که بر صیافت بندگی از کشتن شکر سر است
ترست خدائی که اطلاب ان دیلمان و فخر زاکو
کرد اند و سیمانی که بطل ان سیراز و ایزار ارشته
در اند و باطل قصه محبت عرض میکند مقصود است این
عریضه بر آنکه چون بنده را عوار و قوح نقاب و غیاب
از قلم خدائی که کلمه دو و ندانند خیر این لطیف سر
بوده است خود اینچنین عجبی در زمانه کی باشد
که بر خزان کوه مرگ نه باشد برن نصیب قیامت باشد
که از تحیر اقسام انانیت که لاش بر سواد و باطن لاش
یا دکار آمده است فخر اینده یا دامت بی الملک الکافور
نیضات حسین او سواد المشاقه لایحه نموده شده
بود تا قریح رگیکت در نظم مبارک است شمس الدین غفر

و مستور گشتی تو آنه بود از اینجی که آفتاب ضمیر ^{العلی}
 نظر مهر سوی انارت مقتبان دافاضت مستفیضان
 دارد وضع نامه لاشمال رسال فرمود که از منشات
 افضل خوارزم بهار الدین بغدادی که مرثبه از آن سنگ
 بهار بغدادی ارژوری سلامت که آب از دبط بغداد
 می برده از موج بلندش دهان ابر پر آب می سود
 که زبانات المعانی کانما تتعانی سلالات الما خط بغداد
 و درم از صب فواره مرحوم ذره الفاضل رشید الدین
 دبیر عمر خاص متغی خال الرحمة روضه تبارک بغدادی که در
 معانی است در قالب لفظ کوی کراب حیره راد کالبد
 معانی و عزله اند قد اتمه السراع زمان حیره
 بیان المروج فیہ علی منتهی و ان خبر خلوص عبارت است
 و در پیشگاه لطف بند الهی که کان محلول اود برده دل

نخبه اقسام اهل النبی لما تحریر ما کما تحت بالروح
 بنده که ماند الف اشباع مدام از لذت نظر خدا و
 و از تناول دقایق طعم مخدوم مانده حالی که از قافیات
 مملو با لوان نعم از صدر علا در پایگاه قسم اکرام علی العباد
 نوالها بر سید اول از عین شعردست ششم بس بدان
 جاشینباخره الذی تمام نمود
 نواو ششم شد اذان طعم جلد ذوق نخستین
 چون روستای جو خور که زیر باش خاست
 چون بنده طریق شریع این روشن کرد و امید می داد
 که درین جاوه بلاغت طریق متابعت برنجی سیر کرد
 بجای که در کج و معوج آشنای یافته است در عرصه ششم
 کشتی بر خشک تواند راند و در این نیست که تلبین
 من کان فیها غیر محمد و ریحی اجری النبی لا اله الا الله

اینجا که بنایت بنده است اگر که مهابی کم بخندویم
 بان یار خواهرش یقین که درها وقت بر بنده جان
 کش ده کرد که معنی باریک نوره زمان بیرون آید
 ان شاکم صنع الحاج ختمها فی قربة الجدة عبد
 کب الدعا علی الصبر نامه خواهر و خجده و شمس جاد که
 عنوان این دیوار اتحاد که نشسته و شش از ریاض
 عناصر که شایسته و بشنوی فریدین سه از اخه کج نظر
 خواهر بی ثانی و حیدر الدوله و الیدین و حیده الیحد لحره خط
 با و این شاه الدوله و کرم الواحد اخی حسن حنی
 از حیاتش با اتصال له لغت و حیدر جاتها من الیعالی کما
 وحی علی هال عطا احدی و الیاسر مدی که خراجی کی حد
 در نیاید تفضیل حال حکایت و حیدر الدوله و الیدین الیحد
 فی صلاته الحق الیحد بالصدق المطلق که در برعت نسخ

و دست و در عمارت خردی ثانی و حدودی هم در پست
 اویزا یعنی که یکانه است کش دوم نیست
 و حیدر اویزا و عیسی و اوی بیضا الدین القوش
 که تواند که گزارد و حق خوش جای که یک حرف از خودی
 معنی را ایامیه الحسنه باد معنی که با آن موصوفت باشد
 محبت و محمد از تفوق جمع دوستی که از تطاول مدالده
 آن موصوفت که در آید شود بر خیم جید چون در آید
 بود آیه الا بعد الیکم نیست عرب خدا مکار با صفا حسن و
 که از جمله موافقان آن و حیدر نیست خدا تا بعد
 ذرات یک و اویسایمین یا طول تا عرض می کند
 این خسته را که در اتم فرقت محمل نیست که لای محمل
 انیل العظیم و معشوق کعصف تا که گشته بر خیزد و در خیم
 ملاقات و با شتابان شتابان ازین قمار خیزی دل

کس و ابر بران پروین جعد و برنایده ایلافان تریه
 می بروشاد لایمان قریش خوانان نامه خشک سوی
 خداوندی که سوادان بروزی شکی بود بروزی بدین
 مرقوق رسانیدند و نامه مشک با آن عدم ویم بود
 حالی که سر نامه باز کردیم زان طیب جان نواز سر نامه باز
 هر جا که کلک ابو بای شکیں سم شم مشک الود نهاده
 نقش امیش بطریق برانده بود که جان و دل جان کی گفته
 بوی گمان می دیدند و نمی توانستند که باز کردند
 جز بجزیران هندستان که در کردی سر کلک
 بصد سر کشکی کردند سر نمدهم بر جا
 در نایب شکی بود از نامه دولت پروین امده عجب
 شکی که تکی نشان خطه داشت و نه اثر اسودر نامه خود
 می خطه داشت اسودر نامه خطه شکی بود که بوی آن

بخت است تا حد خطائی برزید مطایب که بنده کرده بود و
 صابیر شمه از آن بشام خاص رسیده از ابر صغیف
 کاغذ کاغذی کاغذ در جوی است دیده شد
 خوشک نیز کار و عظم و از منی جگانه خون
 سم نایب بوست باز کرده بجای تنه مشک این عذران
 معاینه در بوست میخواست و هم نایب درون بوست
 بطیب پوشیده آن بی بوست روی نهری که در کوه
 عقاب بنده بوی بوی بود که بر آن بوی شافت و از لکن
 روح لطاف باد آتش آن بوی مشک رسید که آن
 بوی بوی را در پوشیده که خلوص مشک بوی فشان
 با بوی مذیب ارواح قوم بر باران و از لکن خلق
 دمی برون می داد مشک و بوی بوی نمی بویید و بوی
 که مشک از آن حسن خلق حکایت می گفتند از لکن بوست

پرونی آمدان من مینرازان طینت باک که در طیب
 کل شست است بطیب نخی می کفم و بوسه از سر تا پا
 میکردم و فغانه خام بوسه دین را به مار ای انکه از این می
 میطیب دهم تو اندر زرد و یا از ان شیا بل معطر شده پرونی اند
 و داد القصد ان نامه چون تعویذ مشک جلال کردن جان
 ساخته آمد و از حلت فیه الغزل من خطا ابر
 الغرض بنده را از تحریر معذرتی که در قلم ان سر فرست
 زرقه بود جان شمر مندی بی حساب او در ده است که کون
 قلم در حساب سر بالائی تواند کرد کیفیت خشری که اند
 زبانت بنده معترک کردند برین جلد بود که مولانا سید علی حافظ
 خطی از بنده بنده را اند جلکی مالک ان دولت بنده
 که بجهت بنده ان خواجه متین اعانت بفرستش که در حل
 شوق جلال است طلب بنده کاتب را نیز مطلب بود که

بهانه ذکر این بی علی و در بر صیغه ضمیر ان جن مذکور کرد
 تا چهار عریضه خاتمه در خواست او بود و کتابت موت
 در زمانی که کف کفایت ان الکی الکفاة رسید مگر
 خاطر خطر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نبرد
 ملی آنرا که جان مشغول کار باو نشان شد
 به نذر دار و بیکاری دیگر از جانش بکار آید
 موصل عریضه بران حال توقف یافت حساب
 خویش عدم التفات تصور کرد و تلفت بازگشت
 مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان نیندر گشته علم سیه سرگشته
 زبیک متحرک زبان زبان نیندر نش کرد و این پیش
 را کار خانه شکایت خویش ساخت من عارض درود و در کار
 در رای علی عن کل اصناف صفت چون بنده و برادر
 که آن حسب بظلمت و باطن مشغول غفلت نمود الحسین علی بابا

طیفه عمد بخت مامون باشد ظلم را نه در قطره جگر ملک
 در لید بحر رجب اور ملک جهان ستغرف کرد اند که هیچ
 اشنای تواند برداخت و اندرین معذور باشد
 هر که مست نیست و تراش زار روشن کرد که اگر پیران
 ظل ابدان باره نور در اعمال و نیب مظلم غارت گشته
 است ظلم باشد که جان نوری را عیاب بدن چشم بنید
 زیرا که بر تو افاب نظر قبل فاجه مکمل بران نوات
 قابل حبه ان تافه است که اور ابر کمال که دایمه است
 تا آن جبر خود را در برابر ما کلاه پوشیده می دارد و باین
 بیدارید بی فساد و لو . بات غیم ستار ابد
 باین پیوسته موجود و راسی در جات دنیاوی حرکت
 تسبیح است و طبیعی بمل و حرکت ازادی نیست که سوی
 دیر از حقیقت است و قطب قطب العالم بحقیقت بر ملک

قربت محمد اکبر عهد اوست سوا شتر بی و الیم من المیا
دین النجین و ابو ضیاء الدین قره عین العز و الخلافة
الی صبح ایام که در اتحاد آن و جید از جمع دوم صاد
تعمیت حاضر بود بدم صدق روشن کرد که این ضیاء
جیدین که ملازم آن نیز نمیر بود و لایفک غم نذران
کفویتش لایفک عنها و هم از سپاه این طلعت و
روز روشن کرده که خورشید است و نور از جاد
میدار و نیت در چون مولانا علی حافظ را که از غایت
درماند یک با خویش قل قل می کرد این معانی از ایمان و
ضیاء الدین و کاتب واضح و محقق کشت و ایستاد
شکایت بکلی اجرا او بدین حرف حکمت مشهور بنزد
دل من که عن الله است بوی تلک نیست و کل الی
حلقه صلی و در بر خاند حاضران میگویند که هر یک از این

در ریاست اقیانوس و ماطن و لایحه بموافقت انجمن صالح
 فرستادند بر مال و معانی به صد گونه نیاز دل بسته
 که با صد غفلت منش از خرج با استقبال پیش بسته
 نسبت تصور بعد از ان از نفس جان بخش شیخ
 شیوخ العالم که روح الله احرار زمانت و قضیه شیخ
 محی و لیت یک و صنی از اوصاف صفایان بحث
 بر بیان زنده دل فایده الماس لغوا و مان دم خوانند
 بدان طرف و میدند نذا النفس المزک صراط
 بنان که گفته این العزیز و دیده که در غم آن رو
 چون و دیده با او ام بخشکی تمام بر از سوز اخ گشته است
 و صد بار و هشت که لایه است پروان اید و بجا کسده
 طعن این همه آینه نیا تو و میدمان دیدار دیده را
 از جد ای بیستم عینه داشت بن چون و دیده را

سوی استان ندوید نابهار بادامی چند که
شاید دیده است نمودار خویش کماکان عین بعض
بخدمت آن عن العرب فرستاد و عجب نباشد اگر آن
بادامبار تو نظر مبارک چون دیده مردم نورپنای میاید
اگرچه این فرستادگان بخت چشم هم دو مغز اند و هم دو
بوسته و بدان نمی آید که پیش آن چشم ایند اما چون
نموده اند از دیده بنده بوجه مردمی دیده و پسندیده در
باید بذرقت و منت هم بر دیده بنده نمود و از روغن
ان بادام که بالین بجا چشم بنده مانند کف بای خمیده
جرب که گوی این دیده بران بای رسیده باشد اگر چه
نمک روغن بادام در کف بای لایممن روشن کردن و
اما این بادام بل از چشم نمودار نیست و هم از
کر روغن آن در کف بایست مانند بای چشم تیره و کور

است که بنامه بطول انجامید عهد ایستاد علم منی
 بر آنکس کاست ریاضی از خریطه کشتان کینه خدمت
 و خریطه دار بر بسته هر رشته بندگی بند آورد و این عبارت
 عاری و عاریه را بشرف جوانی شریف کرد و در
 ضمن آن بخدمت شایان صن اعلام ارزانی داشت
 تا جائز افاضه بیک بویان طریق ایقاد ساخته اند و بنال
 این مهمان دو آیند و الله کیفها بحسن مشبه تجرید و چهارم
 جمادی الاخره بود و تاریخ عام خود را سحره مجید و در شمار
 تهنیت یعنی از هر چهار مفضل سال و آنکه باز دوه
 عوالم شریفین را به دست که عوالم شریف شریف
 معالک شریف شریف شریف له و له الدین شریف الدین
 سیدم الله جانا و ضلکنا علی شرف تری و شرف
 عوالم شریفین عوالم شریفین عوالم شریفین

رئیس فضل و صدق و تقا صد و لا فضل از شرف اینست
بود و فضل صد و زان و انت شریف صد و صد و شریف
شرف الله و لاد الدین شرف الاسلام و المیلین جلیار
الملوک السلاطین سید الافاضل سید الامام الملک الکلام
الملک الامام فی الایام مع سیر اوصافه الشریف
مرور نماید و زاینده و افزون و افزاینده با و شریف
شرف از بالا خارج اطلال تر بر تر رسد و کلام سببی
از فرق و در فرقه بکشد زاینده بجهت شرف الامام و سبب
من کل ادیان الخلاق شرف نصرت شریف و سبب
بنده خرد که از جمله و ولجوا ان شرف الله و ملائک
فعلت فی حساب که قلم حساب و در تمام این صریح است
کرد و سبب است بی شمار که عقد محاسبه شریف است
جب زانست و زانده و زانده و زانده و زانده و زانده

ان بحروف لاخر جلد را فزاید بکنند بکنند می کند و عوارده
 ان ذات را بولع قلب علمی فواید حصول شرف دست
 بوس و دست بوس شرف که از شرف امانی است
 بزرگ فراق و امنی از بهرات اشتیاق با حسن
 حالات و اسرع ساعات میسر و میسر باید بفضل الله و فی الفضل
 نسبت علم و فضل تنظیم سلك عرض در معنی آنکه حد
 مجلس مولانا امام بحر الفضائل نظام المله و الدین موصول این
 عقد منظم نظم الله عقود الاسوره نظام جوایم معانی
 و اعراس و بدر منظمه علم و لا لا منشوره نقی تحریک
 در درای جون شردلی که تیزاب غیرتش در جلد و انجیل او
 که از انجیل و انجیل و انجیل کرده است و مصر را جاده در نیل زده
 در دل او بوی آب زنده و از عوامان محیط شریعت
 و غیره منظمه که انجیل و انجیل که فقه که فقه و فیض ایشان

منع لال لطایف و معدن و با هر طریقی کشته و باجید
مصداقیت علم و فضل صدق عن کل اصداف المحطرات
وسلک مصداقیت بنده نیز از کوسر باک ایشان نشانی
تمام یافته و علی الدوام بقصد فی سبیل
وصت مودت کدر نه صدف از اینجا که خطاب
خاص شرف ذاتی سرشین نوت و افت فصل است
در حق این عالم که از نقش او معلوم می شود که عالم است
این معلوم را . . . و جاز العلی با حرم بالهم نسبت فرمود
توقع آنکه در توصیات ایشان از مرقع عون زو فی فرمایند
اگر جای اگر برای دید که مان حلال است و در روی دقیقه
شبهه را جواز نه اعانتی طلبه حرمت ام القوی و شهر حرام
که بحسب حرمت ذات از این دو حد درجه مجابیت
نخیش چون داخل نیست المیتقانه ای که در شمار علایق

ان موضع برسان صید حرم از هم علمه خلافت ماثول
وید عون خ کل بوم لکم دعا کچی بیت الحرم
نفت آب و اگر در باب ادرا فرخ بابی بید از ادرا
الطاف کار ایشان مایل ده که
بد و این عین السریه نباید نشین
نیت نامه الغرض مرجع عرض کنبدی طل کشت امام
می باید رسید جانک بعد از این عیض طایه که تعلیق
یا قه است خاطر ایشان هیچ علفه متعلق نماند امید که عرض
اجلش فرماند که عیض دیگر تصریح و یا تقوض تطویل نبرد
نیز پند ان بقصر بیت مع قلم یقین که قلم خاص
و هم نهی با هم کرده اند جانک بیک استادان
کلت در این همه کار علم ایشان بر مثال ان کلک است
کاید راست است که در بطولت زبانی نرسد برای کام آمدن احدی

شیر نودن فرمود تا در آن صند و بسنی و نصبت
قلمی تقویت این صاحب السیف و القلم حاصل قلمی خوش
از عایا بسنی با لقطع تواند بستند و مانند تیغ در نیم
بخواب اسایش می دراز کند و مدام شکر ایدوی نجف
که مراقب اعضا و دستانت سوی این زیر دست
در قلم ارد بخاکت قلم ربط الی ن را بگذارد که زبان شود
یک قطره نبت علیا تالو امع مهر و شفقت شرف
انخاب برای سر روز روشن می گردد و این عطار د
حت الشعاع آن بر تو مهربانی می نماند آن دانست شرف که
نزدیک بهار است و انخاب شرف را شرف در جود و به
شرف از بد عوالت صحرای شرف شرف می نماند
بشرف اجابت نمودن باد که در نصبت و نصبت
عنوان این عریضه آنکه طلم که ربط او را در شرف

بنظر بصیرت پیسلار مرا بط نضر عکرا الدین لازل
 را کما یطی علی مراكب الغزو والمکین اختصاص فی سیر بایج
 احی نضر الحی دلاله فی الوفا واد زمان ماطر الحیل مانیه
 تا کره جو کافی سهر روی سو اکینه رکنه جیح زنده
 روی و احان در میدان و سبزه از تشخش جرایغ بایکند
 دلدلح ادبیت ملک زاده رخس سوار رستم کار
 عار فیض الدوله ناصر خوار السیلین المحلی فی جله الحامه المحلی
 بحله السامع مع سیره دالح الطویل الان استمه باو البق
 روزن کانه در دوال اطاعت رام و فلک شمس سین
 حکام اصحاب البراق علیه السلام خدمتکار کینه خیر و
 کذا بختی نه بکری برادر کردن دار و در صف فعال
 نعل و در کعبه بند کی بجای می ارد و جواد بخشنده را
 پیش جواد بخشنده طریق هم یون روی می دارد

تقبل نیک برنی ذاک بودا و واقعی بشکر کی یا چو ادا
صحفه مکرمه که طوطی که برشش توان گفت رسید کوی که
اشتب عمارت مکه بود که بروید که شش و دیده و اسرار
وزر اطلاع مضمون قلب بخون در جولان آمد و کی در
استحکام را بطن محبت ارتباط یافته بود قالب افکار
را بر بطن حیات ابدی بر بطنی مروج حکم ترازدانی داشت
من که باشم که زخم لاف محبت تو مگر آنکه از رایت کشم و اگر
غریبانه خاص و دگره نور سیده که مرد و پادشاه
اند در امثال یک باقیست و یکی بی قیمت کیتی که بخش
بر پشت و اردی قیمت مرانه ای که کمان دهنده
بی قیمت دهنده از آنجا که برانست بنده از عین طمع کم آب
منور و خواستم تا از عین اعتدالش فعل منعم با زیادت
روان کنم اما رایض عقل نایب بر من زد که ای ریخت

کو سر پر یا باز فرستادن از ره نباشد پس این مظهر
 که در روانی بی روی این باغبای تواند کرد پیش این ابط
 پیش کش کردم که نظم هموار دین نصرتی تو
 گز تو نصرت است چون تویی پشت زین دین
 خصم اگر ناس کنه بناد را در کشش ملک سوری تو
 برک کل خا بد بسر ولاد را مه کی سویم دستادی پیش
 بادش اگر دیک ان استاد را یاد ماند این لطف خرد را
 یکی فراموشی بود این یاد را باز کرد انم و یکن چن کم
 بانه که از تو ان یاد را است دولت زیر ان یاد ام
 تا کنی زونی بسر حاد را

آملی بیایا
 شکی به چمن
 سحر ز قلمایان

سراو
۳۱

